

بررسی تحلیل‌های روانشناختی از خشونت اجتماعی

معصومه واعظ مهدوی

چکیده: عملکرد انسان‌ها را اندیشه‌ها، احساس‌ها، و خوی ایشان یعنی ویژگی‌هایی که در خویششان نهفته است، هدایت می‌کنند. نهادها و قوانین اجتماعی بزرتاب‌هایی از روان انسانی و بیان‌کننده نیازهای آن هستند. مطالعه پدیده‌های اجتماعی را نمی‌توان از مطالعه افراد و گروه‌هایی که منشا این پدیده‌ها بوده‌اند، متمایز ساخت. از پدیده‌های اجتماعی که همواره دانشمندان علوم اجتماعی توجه خود را به آنها معطوف کرده‌اند، جنگ‌ها و شورش‌ها هستند. از عواملی که در ایجاد این پدیده‌ها نقش دارند می‌توان به علل روانی اشاره کرد که در طبیعت جنگ، شورش، خشونت، منازعه، و تخاصم نهفته است. دیدگاه روانشناختی در پی یافتن چرایی این شکل از رفتار نستی در پدیده‌های اجتماعی است. چرا انسان تهاجمی رفتار می‌کند؟ چرا انسان‌ها از جنگ به عنوان وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف خود استفاده می‌کنند؟ و چرا خشونت و منازعه خود هدف رفتار انسانی قرار می‌گیرد؟ بخشی از پاسخ سؤالات پیشگفته را بایستی دربعاد روانشناختی جستجو کرد.

مقدمه

در قرن بیستم، دانشمندان علوم اجتماعی به طور فزاینده‌ای کوشش‌های خود را در جهت تبیین و یافتن انگیزه‌ها و علل پرخاشگری و خشونت‌ها در زندگی فردی و اجتماعی مصروف کرده‌اند. انگیزه این تأملات رویدادها و مبادلات اجتماعی انسان‌ها است. بالاخص وقایع قرن بیستم انگیزه این تأملات را تشدید کرده است. این قرن شاهد خشونت‌های اجتماعی چه در عرصه داخلی و چه بین‌المللی بوده است.

این منازعات و خشونت‌ها سؤالات متعددی را برای محققان علوم اجتماعی مطرح کرده است: چرا انسان به گونه‌ای تهاجمی رفتار می‌کند؟ چرا دولت‌ها جنگ طلب هستند؟ این دو سؤال به یکدیگر مرتبطند اما یکی نیستند.^(۱) در گذشته شاهد جنگ‌ها بودیم و حال نیز از جنگ و پرخاشجویی فارغ نیستیم. برای پاسخگویی به این سؤالات دیدگاه‌های متفاوتی ارایه شده است. بعضی دیدگاه‌ها به طور کلی نقش فرد را به تنهایی در ایجاد ثبات یا بی‌ثباتی محیط (که در اینجا نظام بین‌الملل به طور اخصّ مورد توجه است) رد کرده، به ساختارهای سیاسی - اقتصادی - اجتماعی به عنوان عامل یا عوامل موثر در ایجاد پرخاشجویی و تهاجم و منازعات توجه می‌کنند. اما در دسته دیگری از دیدگاه‌های مطروحه، به طور مشخص فرد و ماهیت و طبیعت انسان به عنوان عامل مؤثر و تعیین کننده در ایجاد تهاجمات مورد ارزیابی و بررسی قرار می‌گیرد. این دسته از نظریات، در ریشه‌یابی تهاجمات انسان خود به دو دسته کلی تقسیم می‌شوند. یک دسته عوامل زیست‌شناختی و ژنتیکی را به عنوان عامل اساسی پرخاشجویی انسان معرفی می‌کنند و دسته دیگر عوامل روانی و انگیزش‌ها را به عنوان عامل اصلی رفتارهای انسان از جمله پرخاشجویی و تهاجم مد نظر قرار می‌دهند.^(۲)

از دسته نخست می‌توانیم از نظریه کنراد لورنتس نام ببریم. وی در کتاب پرخاشجویی (یا تهاجم) می‌گوید خشونت به طور مداوم و خود جوش در مغز انسان به وجود می‌آید، آن ویژگی ارثی از نیاکان حیوان ما است و اگر گریزگاهی نداشته باشد، انباشته می‌شود. پرخاشگری در موقع لازم و مقتضی خود را می‌نماید. اگر انگیزه‌ها و عللی که موجب خشم می‌شود ضعیف باشند یا اصلاً در میان نباشند خشونت متراکم شده، منفجر خواهد شد.^(۳)

از دسته دوم می‌توانیم از نظریه اریک فروم نام ببریم. وی معتقد است دو نوع پرخاشگری در نوع بشر وجود دارد. اولی را پرخاشگری برنامه‌ریزی شده زیست‌شناختی نامیده که همان سازوکار دفاع است و در دیگر جانداران نیز وجود دارد. نوع دوم فقط مختص انسان است. نوع اخیر از یک سو به صورت بیرحمی است و از سوی دیگر حالت دشمنی شدید با زندگی است که همان تنفر از زندگی است که «مرگ پرستی» می‌نامیم.^(۴) فروم معتقد است که عدم ارضای نیازهای اساسی روانی انسان ایجاد حالتی در شخص می‌کند که «سرکوفتگی روانی» نامیده می‌شود و این سرکوفتگی روانی در مواقع مقتضی به شکل پرخاشگری و تهاجم و ویران سازی در جامعه یعنی به شکل عینی نمود پیدا می‌کند (تمایلات سادیستی یا دیگر آزاری) و گاهی نیز فرد عواقب ناشی از این سرکوفتگی را متوجه شخص خود می‌سازد (تمایلات خودآزارانه یا خود

آزاری).

در نوشتار حاضر به بررسی و ارزیابی دیدگاه‌های دسته دوم یعنی دیدگاه روانکاوانه و روانشناختی می‌پردازیم. دیدگاهی که به قول اورت شوستروم که می‌گوید «انسان سلطه جو متولد نمی‌شود بلکه این سلطه‌جویی را از آنچه برایش رنج و بیماری می‌آفریند، یاد می‌گیرد و در نتیجه تمایل به سلطه‌جویی نسبت به دیگران - اعم از آن که کم یا زیاد باشد - در او فزونی می‌گیرد»^(۵) تهاجم و پرخاشجویی در انسان را به عنوان یک غریزه خود جوش و سوای از محیط در نظر نمی‌گیرد. همچنین پرخاشجویی و تهاجمی مورد توجه است که در آن هدف رفتاری انسان اذیت، صدمه و از بین بردن و ویران سازی هر موضوع انسانی و یا غیر انسانی است.^(۶) در این مقاله نظریات عمده و پایه‌ای روانکاوی در باب تخصم بررسی می‌شود: نظریات اریک فروم، آلفرد آدلر، مانس اشپربر و کارن هورنای.

یکی از مشکلاتی که در بررسی‌های روانکاوانه و روانشناختی با آن رو به رو می‌شویم، مسأله سطح تحلیل است. سرکوفتگی‌های روانی فرد دارای نوع بازتاب عینی است بدین معنی که انگیزش‌های روانی فرد بر ساختار اجتماعی اثر می‌گذارد، همچنان که ساختار اجتماعی بر شخصیت و رفتار فرد نیز مؤثر است.^(۷) همچنین تأثیر رفتار فرد بر رفتارهای گروهی از مشکلات نظریه روانشناختی است. به عبارت دیگر، چگونه می‌توان میان سرکوفتگی روانی فردی و تأثیر آن بر رفتارهای گروهی ارتباط ایجاد کرد. مشکل دیگر در نظریه‌های روانشناختی مسأله عامل زمان در سرکوفتگی‌های فردی است. بدین معنی که زمان می‌تواند هم عامل محو کننده سرکوفتگی باشد و هم بالعکس عامل تشدید کننده. گاهی بعد از روزها، هفته‌ها و ... تهاجم و پرخاشجویی ناشی از سرکوفتگی روانی فرد، خود را می‌نمایاند. به طور کلی نقش زمانی در ایجاد و یا زایل کردن سرکوفتگی چندان شناخته شده نیست.^(۸) مسأله دیگر در نظریات روانشناختی سازوکار و فرایند اجتماعی کردن، ویران سازی محیط و فراقنی در سرکوفتگی روانی است. در این بررسی تلاش می‌کنیم با نگاهی به نظریات روانشناختی، نقش آنها را در تبیین رفتارهای تهاجمی انسان که یکی از عوامل بی‌ثباتی نظام بین‌المللی است، ارزیابی گرد.

آیا تهاجم ریشه در طبیعت انسانی دارد؟

اساسی‌ترین مسأله‌ای که در بررسی نظریه‌های روانشناختی بایستی مورد توجه قرار گیرد، دیدگاه روانشناسان نسبت به طبیعت و جوهر انسان است. جوهر انسان، یعنی آن چیزی که به

خاطر وجود آن انسان، انسان است. بدین ترتیب انسان به عنوان موجودی منطقی، به صورت جانوری اجتماعی، جانوری که می‌تواند ابزار بسازد یا جانوری نماد پرداز تعریف شد. این دید سنتی مورد تردید قرار گرفته است، چون بررسی تاریخ انسانیت نشان می‌دهد که انسان عصر ما به اندازه‌ای با انسان روزگاران پیشین متفاوت است که فرض مشترک بودن چیزی در انسان‌ها در همه عصرها که بتوان آن را طبیعت انسانی نامید، مورد تردید قرار گرفته است.^(۹) این یکی از اصول مهم و پایه‌ای نظریه‌های روانشناختی اراده‌گرا است. بینش نوین تعاریفی از نوع انسان از لحاظ روانی و جسمانی ارائه می‌دهد که با تعاریف گذشته از انسان متفاوت است. سیمپسن یکی از پژوهشگران معاصر صفت‌های اساسی برای انسان سوای جانوران ارائه می‌کند و می‌نویسد «مهم است که تشخیص دهیم که انسان یکی از جانوران است، لیکن تشخیص این نکته که جوهر طبیعت بی‌ظنیش دقیقاً در ویژگی‌هایی نهفته است که با دیگر جانوران سهیم نیست، از آن مهم‌تر است.»^(۱۰) سیمپسن عامل‌های هوش، قابلیت انعطاف، فردیت و اجتماعی بودن را پیشنهاد می‌کند. آبراهام مازلو نیز سیاهه‌ای از «نیازهای اساسی» انسان ارائه می‌کند مانند تعلق، تأمین، عشق، ارجح، خود شناسایی و ادراک و...^(۱۱) با مقایسه بینش نوین یکی از ویژگی‌های انسان در تطور تاریخی - که یکی از اصول نظریه روانشناختی نیز می‌باشد - «یعنی قاطعیت هر چه کاهش یابنده رفتار از روی غریزه‌ها است»^(۱۲) مشخص می‌شود. به عبارت دیگر، ما شاهد افزایش نقش اراده و اختیار در تعیین رفتارهای انسان هستیم. همچنین در بینش نوین نیازهای انسان به دو دسته زیست شناختی و روانی تقسیم می‌شوند با این قید که هر دو دسته اساسی هستند. اگر چه در بعضی موارد تأمین و ارضای نیازهای روانی همچون حس تعلق، خودبینی و شخصیت، خود شناختی و عشق، بسیار مشکل‌تر است.^(۱۳) همچنین خیلی از رقابت‌ها و منازعات سیاسی و اقتصادی میان افراد بشری در چهارچوب تقاضاهای بیش از منابع موجود در جوامع به منظور رفع و ارضای نیازهای زیست شناختی و روانی قابل تعقیب است.^(۱۴)

اریک فروم یکی از روانکاوانی که مسأله پرخاشجویی و تهاجم را در انسان مورد بررسی قرار داده است با قبول بینش نوین درباره انسان معتقد است، طبیعت انسانی را نمی‌توان برحسب ویژگی خاصی مانند عشق، نفرت، خرد، خیر یا شر تعریف کرد. بلکه آنچه اهمیت دارد تضادهای بنیادینی است که هستی انسان را مشخص می‌کند و در دو پارگی زیست شناختی بین غریزه‌های از دست رفته و خود-آگاهی ریشه دارند. ستیز وجودی انسان، نیازهای روانی معینی را که مشترک همه انسان‌هاست ایجاد می‌کند. انسان مجبور است بر وحشت جدایی، ناتوانی و گم

گشتگی غلبه کند و صورت‌های تازه‌ای برای مربوط ساختن خود با جهان بیابد که او را به احساس آسودگی برساند. این نیازهای روانی را فروم «نیازهای وجودی» می‌نامد، زیرا این نیازها دقیقاً در شرایط هستی‌انسانی ریشه دارند. همه انسان‌ها در این نیازهای وجودی سهیمند و تحقق آنها همان اندازه برای سالم ماندن انسان لازم است که تحقق سائقه‌های عضوی برای زنده ماندن ضرورت دارد. اما آنچه که به نظر فروم در انسان‌ها مشترک نیست، شیوه‌ها یا شورهای متفاوتی چون نامهربانی، تلاش، دادگستری، نفرت، دگرآزاری، خودآزاری، ویران‌سازی و ... است که انسان‌ها برای پاسخگویی و ارضای نیازهای وجودی خود برمی‌گزینند و همین شیوه‌های متفاوت، منش یا طبیعت دوم انسان را می‌سازد. فروم منش را نظام نسبتاً پایداری از کشمکش‌های غیر‌غریزی که انسان از طریق آن خود را با جهان انسانی و طبیعی مربوط می‌سازد، تعریف می‌کند. (۱۵)

اما تفاوت منش‌های انسانی از چه چیزی ناشی می‌شود؟ به عقیده فروم، تفاوت در منش تا اندازه‌ای - زیاد - به سبب تفاوت در اوضاع اجتماعی است. در واقع اوضاع و شرایط اقتصادی - اجتماعی جامعه زمینه را برای انسان به منظور انتخاب شیوه‌ای مناسب برای پاسخگویی نیازهای روانی فراهم می‌آورد. دلایل ذهنی و عینی که هم شرایط بیرونی یعنی جامعه را در بر می‌گیرد و هم سرکوفتگی و واپس‌زدگی نیازهای وجودی را، در شرایط فوق‌العاده‌ای به صورت فعال سبب شقاوت و ویران‌سازی (دگرآزاری، خودآزاری، مرگ دوستی) در انسان می‌شود. (۱۶)

به نظر فروم، سرکوفتگی نیازهای وجودی سبب می‌شود که شخص استقلال نفس فردی خود را از دست بدهد و خویشتن را به خاطر کسب نیرویی که فاقد آن است در کسی یا چیزی خارج از خود مستحیل کند یا به عبارت دیگر، به جستجوی یک سلسله علایق دیگری برود و بخواهد بدین وسیله جای علایق نخستین را پر کند. این احساس حقارت و ناتوانی نفس فردی، در بعضی افراد آن قدر تشدید می‌شود که شخص نه تنها خود را خوار می‌شمارد و به نیروهای بیرونی تسلیم می‌شود بلکه به خویشتن آزار می‌رساند و سبب رنج خود می‌گردد. این حالتی است که در روانکاوی تمایلات خودآزارانه نامیده می‌شود. اما قطب مخالف خودآزاری دگرآزاری است که خطرناک‌تر است زیرا که فرد پیامدهای ناشی از احساس حقارت خود را متوجه محیط اطراف خود می‌کند. دگرآزاری به سه شکل می‌تواند خود را نشان دهد. نوع اول آن است که دیگران را به خود وابسته کنیم و بر آنها قدرت و تسلط مطلق و نامحدود بیابیم. نوع دوم نه تنها شامل تحکم مطلق بر دیگران است، بلکه جنبشی است که در درون پدید می‌آید و آدمی را بر آن می‌دارد که

مردمان را استثمار کند. نوع سوم استعدادی است که بخواهیم موجب رنج دیگران شویم یا آنان را در رنج ببینیم. این رنج ممکن است جسمانی باشد ولی بیشتر اوقات روانی است. (۱۷) یکی از نمونه‌های تاریخی برجسته دگرآزایی جسمانی و روانی، استالین است که گفته می‌شود شکنجه زندانیان سیاسی در روسیه برای اولین بار در زمان وی شروع شد. (۱۸) فروم طبیعت دگرآزایی را در شور کنترل نامحدود بر موجودی زنده می‌داند. دگرآزایی پاسخی به مسأله تولد انسان است به هنگامی که پاسخ‌های بهتری قابل حصول نباشد. (۱۹) به نظر فروم پرخاشجویی و تهاجم دگرآزارانه و خودآزارانه فطری نیست، از این رو هنگامی که اوضاع مطلوب برای گسترش توانایی‌ها و نیازهای راستین انسان جایگزین وضعیت اقتصادی - اجتماعی کنونی شود، این صورت‌ها می‌تواند به گونه‌ای اساسی کاهش یابد. (۲۰)

از روانشناسان دیگری که در مورد قدرت طلبی و پرخاشجویی انسان بحث کرده‌اند، می‌توان از آلفرد آدلر نام برد. آدلر شخصیت انسانی را به صورت یک کلیت تقسیم ناپذیر تلقی می‌کند و عامل تعیین کننده این واحد را کیفیت‌های زیست‌شناختی و یا اوضاع محیط پیرامون نمی‌داند. بلکه این واحد را یک قدرت مستقل که خود تعیین کننده خویش است، در نظر می‌گیرد. (۲۱) آدلر همچون فروم نسبت به انسان دیدی خوش بینانه دارد. آدلر برای تبیین مسأله پرخاشجویی در انسان، بررسی را از صحنه زیست‌شناسی شروع و سپس به صحنه روانی می‌کشانند. ابتدا مسأله حقارت عضوی و ناتوانی انسان را در مقایسه با جاتوران بیان می‌کند. انسان به علت فقدان وسایل دفاعی، در صدد جبران کمبود و نقص‌های خود برآمده است و همین تلاش روانی انسان سبب تکامل تمدن و فرهنگ انسانی شده است. سپس این بحث را به جمع انسان‌ها تعمیم می‌دهد و می‌گوید، افرادی که فاقد استقلال نفس فردی هستند و احساس حقارت می‌کنند در صدد جبران کمبودهای خویش برمی‌آیند و با تلاش روانی سعی می‌کنند عدم کفایت خود را مخفی کنند. مهم‌ترین هدفی که فرد در این حالت انتخاب می‌کند «برتری جویی» یا «برتر بودن» است. (۲۲) بنابراین از دید آدلر، قدرت طلبی و پرخاشجویی، ریشه‌گریزی در انسان ندارد بلکه تلاشی روانی در جهت تسلط بر محیط به منظور جبران کاستی‌های فرد است.

مانس اشپربر نیز با تأیید نظر آدلر در مورد عقده حقارت و سازوکار جبران می‌گوید انسان برای رفع کاستی‌ها با موانع و مشکلاتی برخورد می‌کند ممکن است بعضی انسان‌ها در برخورد با این موانع دچار شکست شوند و در آنها ایجاد ترس شود. این ترس به دو گونه است یکی

ترسی که فرد به عنوان روشی برای جبران نقاط ضعف خود، تکالیف خویش را به محیط اجتماعی خود تحمیل می‌کند... اما ترس دیگر که در ستیزه شناسی بحث تهاجم و پرخاشجویی را شامل می‌شود و مورد توجه اشپربر است، ترس نوع دوم است که «ترس تهاجمی» خوانده می‌شود؛ یعنی انسانی که گرفتار ترس تهاجمی است، یکسره طالب قدرت است، آن هم قدرت تام، چرا که در قاموس او قدرت تقسیم شده معنی ندارد. «ترس تهاجمی معترف به وجود خویش نیست و به صورت ترس هم جلوه نمی‌کند. ظهور آن به شکل ترس هیجانی است.»^(۲۳) هدف ناآگاهانه این ترسوی مهاجم (ترسوی تهاجمی) و پرخاشجو، همانا کل قدرت متعادل و همتراز خدایگان است. او آماده است که هر عاملی را که ارزش ذاتی او را زیر سؤال ببرد و یا حتی تزلزلی در احساس او نسبت به ارج و قرب خودش به وجود آورد، متزلزل کند و به ورطه نیستی سوق دهد.^(۲۴) اصل و قضیه مهم در بحث اشپربر که به گونه‌ای ارتباط فرد و جمع را نیز در خود دارد این است که اشپربر پرخاشجویی و قدرت طلبی را به عنوان دستگاه جباریت مطرح می‌کند: «جباریت فقط عبارت از شخص جبار یا او به علاوه همدستانش نیست بلکه شامل زیر دستان و رعایا، یعنی قربانیان او نیز می‌شود، همان‌هایی که او را به آنجا رسانده‌اند.»^(۲۵) با این زمینه فرد پرخاشجو و مهاجم از توده مردم برای رسیدن به هدف خود یعنی قدرت مطلق، کمک می‌گیرد. این همیاری مردم به نوبه خود از دید اشپربر حاصل نابسامانی اجتماعی و روانی مردم است.^(۲۶)

کارن هورنای نیز معتقد است محیط اطراف کودک تضادهایی را در وی ایجاد می‌کند که این تضادهای نامطلوب سبب می‌شود که فرد روش‌هایی را برای مقابله با این تضادها برگزیند.^(۲۷) یکی از این روش‌ها برتری طلبی است. در این حالت فرد دنیا را به عنوان صحنه مبارزه در نظر می‌گیرد که در آن فقط شایسته‌ترین افراد زنده می‌مانند و قوی ضعیف را از بین می‌برد. بدین ترتیب فرد برتری طلب میل و نیاز مبرم به حاکمیت و کنترل تسلط به دیگران دارد.^(۲۸) در اینجا هورنای تمایز قابل توجهی میان فرد برتری طلب و فردی که تمایلات دگرآزارانه دارد می‌گذارد و این نکته جالبی است. چرا که فرد برتری طلب تسلط و کنترل دیگران را فقط به عنوان شیوه‌ای به کار می‌برد که ضعف و کاستی‌های خود را جبران کند. ولی فرد دگرآزار از تحقیر و تسلط و کنترل دیگران و به طور کلی از نفس آزار رساندن به دیگران لذت می‌برد و نیتش مستقیماً اذیت دیگران است و این فرق می‌کند با موقعی که کسی هدفش ارضای تمایلات خاصی باشد و در ضمن اعمال آنها به دیگران هم به ناچار آزار برساند.^(۲۹) شخص دگرآزار کسی است که به علت احساس محرومیت و محکومیت و مستثنی بودن از زیبایی‌های زندگی، وحشیانه و دیوانه وار کمر به آزار

دیگران بسته است و با بی‌رحمی هرچه تمام‌تر خشم و غیض متراکم در وجود خود را به صورت دشمنی و انتقام نسبت به دیگران خالی می‌کند.^(۳۰)

انگیزه‌های قدرت طلبی انسان چیست؟

روانکاوان نظریه‌گری تهاجم را به شدت مورد انتقاد قرار داده‌اند و آن را برای تبیین پرخاشجویی انسان ناکافی و نارسا می‌دانند. یکی از نقاط ضعفی که نظریه‌گریزه دارد، سادگی زیاده از حد آن است. نسبت دادن رفتار آدمی به یک‌گزینه پاسخی بسیار آسان است اما بیانگر چیزی نیست. فقط آنچه از آن برمی‌آید این است که کردارها و رفتارها انگیزه‌هایی دارند و آن انگیزه‌ها فطری هستند. اما هیچ‌یک از آن محرک‌ها را نمی‌توان گزینه نامید. نقطه ضعف دیگر نظریه‌گریزه این است که بعضی از گزینه‌ها در افرادی بسیار قوی است، در صورتی که در بعضی از افراد اصلاً وجود ندارد.^(۳۱) نظریه‌گریزه پرخاشگری ذاتی رابطه‌ای با نظریه قدیمی شور مرگ دارد. از دهه ۱۹۲۰ به بعد فروید فرض می‌کرد که در همه افراد بشر دو سائق بنیادی وجود دارد: عشق زندگی و شور مرگ. طبق آن نظریه شور مرگ ذاتی است، بی‌تأثیر از اوضاع و احوال است و نیروهای بیرونی به وجود آورنده آن نیستند. انسان فقط اختیار یکی از دو گزینه را دارد: یا شور مرگ و ویرانگری را متوجه خود کند یا دیگران.^(۳۲)

در مقابل نظریه‌های رفتارگرایی معتقدند که اصلاً در انسان چیزی فطری نیست و کردار مردم متأثر از شرایط اجتماعی و نتیجه دستکاری جامعه یا خانواده است. روان‌شناسانی که در این نوشتار از آنها نام بردیم جزو این دسته هستند. از این دیدگاه برای بررسی مسایل تهاجم و قدرت‌گرایی و سلطه دو مسأله را بایستی مورد بررسی قرار داد: یکی خصوصیات دستگاه روانی فرد و دیگری شرایط اجتماعی که فرد در آن زیست می‌کند. فرد قدرت‌گرا در مقابل قدرت، خواه از آن شخص باشد خواه از آن یک دستگاه، خود به خود به دوستی، ستایش و تسلیم برانگیخته می‌شود. او مفتون قدرت است نه به خاطر آن که ممکن است قدرت پشتیبان ارزش خاصی باشد بلکه به خاطر نفس آن. در مقابل، مردم یا مؤسسات ضعیف حس تحقیرش را تحریک می‌کنند.^(۳۳) تلاش روانی فرد قدرت‌گرا در شرایطی که آزادی‌اش محدود می‌شود تحت عنوان گردن نهادن به تقدیر توجیه می‌شود. وجه مشترک تمام انواع مختلف تفکر مبتنی بر قدرت‌گرایی این اعتقاد است که زندگی در اراده قوایی بیرون از نفس و منافع و آرزوهای آدمی است و نیکبختی تنها از راه تسلیم به این قوا میسر است.^(۳۴) نمونه چنین تمایلاتی را روان‌شناسان در هاینریش هیملر می‌بینند. این فرد شدیداً بر افراد ضعیف سلطه می‌ورزید، اما در مقابل نیروی

برتر کاملاً خود را تسلیم می‌کرد، مانند رفتاری که در مقابل هیتلر از خود نشان می‌داد.

آدلر همین بحث را تحت عنوان احساسات حقارت و آرزوی قدرت مطرح می‌کند. البته وی بیشتر به جنبه معقول این پدیده می‌نگرد. آدلر احساس حقارت را عکس‌العملی متناسب با نقاط ضعف آدمی می‌داند.^(۳۵) در هر صورت، نکته‌ای که در بحث آدلر مطرح است این است که مسأله قدرت‌گرایی، مسأله‌ای غریزی نیست. ویلیام رایش هم به این مسأله پرداخته است. رایش به این نکته اشاره می‌کند کسی که به خودآزاری و دگرآزاری مبتلا است هدف نهایی‌اش لذت است و دردی که می‌برد محصولی است فرعی و در نقش خویش منظوری به شمار نمی‌رود. فروم در بحث روانشناسی فاشیسم روی مسأله عوامل اجتماعی - اقتصادی تأکید می‌ورزد و می‌گوید: درست است که نازیسم مسأله‌ای روانی است ولی باید دانست که عوامل روانی آن خود بوسیله عوامل اقتصادی - اجتماعی شکل یافته‌اند و با وجود آن که نازیسم مسأله‌ای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است، اما نفوذی که این مسلک بر افراد یک قوم یافته باید برحسب ملاحظات روانشناختی سنجیده و فهمیده شود. از لحاظ روانشناسی آمادگی برای تسلیم در برابر رژیم بیشتر محصول حالتی از خستگی درونی و تسلیم و رضا می‌باشد به اضافه آن که پس از روی کار آمدن هیتلر محرک اکثریت مردم برای وفادار ماندن نسبت به حکومت نازی قرار گرفت آن بود که در نظر میلیون‌ها آلمانی حکومت هیتلر و آلمان حکم واحدی یافتند.^(۳۶) زوال نشانه‌های قدیم قدرت اجتماعی چون نظام سلطنت، دستگاه دولت، و رکود وضع اقتصادی بعضی طبقات از عواملی بودند که حالت تسلیم و رضا را افزایش دادند. نازیسم موجبات تجدید حیات روانی طبقه متوسط پایین را فراهم آورد ولی در عین حال نیز موقعیت اجتماعی - اقتصادی سابق آن را در هم کوفت و با تجهیز انرژی هیجانی این طبقه در مبارزه به خاطر مقاصد اقتصادی و سیاسی امپریالیسم آلمان نیرویی مؤثر به دست آورد.^(۳۷)

از طرف دیگر، هیتلر دقیقاً دارای خصوصیات فرد قدرت‌گرا است یعنی کسی که دارای تمایلات دگرآزارانه است. هیتلر از تشفی خاطر که توده‌ها از تسلط بر دیگران برمی‌گیرند سخن می‌گوید و می‌نویسد، «آنچه اینان در طلب آنند پیروزی قوی‌تران و نابودی یا تسلیم بدون قید و شرط ضعیفان است.» سپس توضیح می‌دهد که شکستن اراده مستمعین یا حاضران به وسیله نیروی برتر ناطق عامل اصلی تبلیغات است. و تصدیق می‌کند که خستگی شنوندگان از شرایطی است که به خاطر تلقین پذیری ایشان باید از آن استقبال کرد.^(۳۸) هیتلر در جای دیگر می‌گوید به پسران باید آموخت که چگونه زیر بار ستم بروند و دم نیاورند. تأملی در این نوشته‌ها به وضوح

تمایلات دگرآزارانه را در هیتلر نشان می‌دهد. هیتلر از نظر روانشناسی نمونه افرادی است که دارای خوی مرگ دوستی هستند، یعنی در مفهومی منش شناختی به شکل شورانگیزی نسبت به هر آنچه مرده، پوسیده، گندیده و بیمارگونه است، علاقه دارند: شوری برای تبدیل آنچه جاندار است به چیزی بی‌جان، نابود کردن به خاطر ویرانی، شور از هم دریدن ساختمان زنده.^(۳۹)

روانشناسان دیگر مکاتب رفتارگرایی نیز مسأله نقش محیط را در ایجاد پرخاشجویی و تهاجم مورد توجه قرار داده‌اند. همان‌گونه که قبلاً توضیح داده شد مانس اشپربر با تأیید نظر آدلر درباره سازوکار جبران، عقده حقارت را به عنوان عامل درونی و ذهنی فردی برای ایجاد ترس تهاجمی مورد توجه قرار می‌دهد و ضمن بیان ویژگی‌های فرد قدرت طلب که تمامی آرزویش کسب قدرت است، به مسأله پیدایش جباریت می‌پردازد و می‌گوید، پیدایش جباریت محصول وضعیت اجتماعی خاصی است. این نوع نظام نمی‌تواند بدون رضایت دست کم بخشی از مردم مستقر شود. جباریت در اوان حکمروایی و سیطره‌اش پیوسته از هواداری بخش وسیعی از مردم برخوردار است. بنابراین وضعیت بدین قرار است: مردمانی هستند که انتظار و آرزوی ظهور مرد مقتدری را می‌کشند که در زیر سایه‌اش آرام بگیرند. این مردمان با بی‌قراری تمام مشتاق تفویض آزادی و اختیار خود به آن مرد هستند.^(۴۰) برای نمونه می‌توان به وضعیت روحی و روانی مردم آلمان در زمان هیتلر اشاره کرد. اما علل پذیرش فرد قدرت طلب از سوی توده مردم چیست؟ مسلماً یک علت عمده نرسیدن مردم به خواسته‌ها و آرزوهایشان است. آنها حس می‌کنند در چهارچوب اجتماعی موجود هیچ‌گونه بخت و اقبالی برای رسیدن به آنها ندارند. فرد سلطه‌گر روی هیجانات و همان آرزوهایی که سایر افراد توان بازگویی آن را ندارند، دست می‌گذارد.^(۴۱)

یادآوری این نکته ضروری است که دیدگاه روانشناسی، دیدگاهی است که تنها یک دسته از علل بروز تهاجمات و منازعات انسانی را مورد توجه قرار می‌دهد. در دیدگاهی کاملاً متفاوت علت این که جنگ هنوز وجود دارد، نه آرزوی پنهانی مرگ در نوع بشر است، نه گزینه سرکوبی ناپذیر پرخاشگری، و نه آنچه به ظاهر بیشتر باور کردنی است یعنی خطرات اقتصادی و اجتماعی ناشی از خلع سلاح. علت این واقعیت ساده است که هنوز در صحنه سیاسی جانشینی برای این داور نهایی در امور بین‌المللی پیدا نشده است. آیا حق با توماس هابز (Thomas Hobbes) نبود که می‌گفت پیمان‌ها بدون شمشیر، الفاظی بیش نیستند؟^(۴۲)

نکته دیگری که در تجزیه و تحلیل روانکاوانه و به طور اخص بررسی علل خشونت و منازعات بایستی توجه کرد این است که فرد سلطه‌گر و خصوصاً رهبران سلطه‌جو همواره دلالی

را برای رفتار سلطه جویانه خود مطرح می‌کند. به عنوان نمونه، هیتلر معتقد بود سلطه وی بر مردمان دیگر به خاطر نفع آنان و به سود فرهنگ جهانی است. همچنین استدلال می‌کرد که میل به قدرت در قوانین ازلی طبیعت ریشه دارد و کار او فقط آن است که این قوانین را باز شناسد. دیگر آن که او به فرمان قدرتی بالاتر عمل می‌کند و نهایتاً او بر امر صلح و آزادی مردم آلمان تلاش می‌کند. (۴۳)

نتیجه‌گیری

کلید اصلی فهم نظریه‌های روانشناختی اراده‌گرا در فهم ماهیت انسان است. همان طور که توضیح داده شد، روانکاوان نسبت به انسان دیدی خوش بینانه و عالی دارند. برعکس نظریه‌های غریزه‌گرا به انسان به مثابه یک حیوان نگاه نمی‌کنند. در دید روانکاوی، انسان در مقایسه با حیوان موجودی است که رفتارهای غریزی‌اش به شدت کاهش یافته است. به اضافه این که در انسان نیازهایی مثل احساس تعلق، امنیت و ... اهمیتی بسیار زیاد یافته است و عدم ارضای این نیازها موجب سرکوفتگی در انسان می‌شود و به تبع آن بعضی افراد برای جبران این سرکوفتگی دست به پرخاشگری، تهاجم، خشونت و ... می‌زنند.

سرکوفتگی‌های روانی فرد جدای از محیط وی قابل واریسی دقیق و جامع نیستند. نظریه‌های مربوط به سرکوفتگی‌های روانی، هیچ یک راهی برای تمایز پرخاشجویی و تهاجمی که به طور طبیعی و دفاعی انجام می‌شود و تهاجمی که به صورت بیمارگونه و نوروپیک است، ارائه نمی‌کنند. البته از نظر ذهنی و نظری، این تمایز را قایل می‌شوند، مثل تقسیم‌بندی فروم تحت عنوان پرخاشجویی دفاعی و پرخاشجویی بدخیم. نکته دیگر این که نقش زمان در ایجاد سرکوفتگی مشخص نمی‌شود و هیچ معیار و میزانی برای ارزیابی و سنجش این که واقعاً تمایلات دگرآزارانه برای مثال ناشی از تربیت دوران کودکی و سلطه مادر یا پدر بوده یا نه، وجود ندارد. به عبارت دیگر، نمی‌توان حکم قطعی در این مورد داد. از طرفی نمی‌توان صد درصد و همیشه از فراسوی ضمیر انسان‌ها آگاه شد. بنابراین قضاوت‌هایی که ما از انسان‌ها می‌کنیم همه نسبی هستند نه مطلق. برای مثال، اشپربر از ماکسیمیلیان روبسپیر به عنوان رهبری نام می‌برد که در قلب او آتش انقلاب شعله‌ور بود و از انقلاب نفع شخصی نمی‌خواست. از دیدگاه روانشناسی اراده‌گرا واقعاً این سؤال مطرح می‌شود که آیا روبسپیر یک رهبر انقلابی بود یا درست بالعکس،

فردی با خوی قدرنگرایی؟ در این جا است که روانشناس از قضاوت باز می‌ماند و این کار را به عهده تاریخ که فقط براساس اعمال انسان‌ها قضاوت می‌کند، وامی‌گذارد. به عنوان یک نمونه مثبت در دیدگاه روانشناختی این مسأله را باید مد نظر قرار داد و باید دید در فراسوی ضمیر آگاه شخص چه می‌گذرد و انگیزه‌های رفتاری او چیست. پی بردن به خوی و منش ذاتی اشخاص و فریب ظاهر را نخوردن موفقیت بزرگی در زندگی فردی و سیاسی است. اگر بتوان از پیش منش فعالان سیاسی را کشف کرد و از دگرآزار بودن یا نبودن آنان آگاه شد، می‌توان از ظهور بیشتر فجایع جلوگیری کرد. به عبارت دیگر، نظریه‌های روانشناختی از این بُعد تربیتی و آموزشی در خور تأمل و توجه شایانی هستند.

هر چند که دیدگاه‌های روانکاوانه تلاشی مثبت برای تجزیه و تحلیل منازعات و خشونت‌های انسانی محسوب می‌شوند، اما بایستی خشونت و تخصمی را که برای تحقق عدالت و راستی در جوامع انسانی ضروری و لازم است نیز در نظر داشت. عدالت جزو غیر قابل انفکاک طبیعت آدم است و مانند تلاش به خاطر آزادی می‌تواند سرکوب شود و یا انحراف حاصل کند. به نظر می‌رسد دیدگاه‌های روانشناختی این بُعد از تلاش‌های انسانی برای رسیدن به جامعه‌ای مطلوب را در نظر نمی‌گیرد.

یادداشت‌ها

- 1 - James E. Dougherty and Robert L. Pfaltzgraff, *Contending Theories of International Relations*, (New York: Harper and Row Publisher, 1981), p. 253.
- 2 - *Ibid.*, p.253.
- ۳ - اریک فروم، *به نام زندگی*، ترجمه اکبر تیریزی، (تهران: مروارید، ۱۳۴۷)، ص ۶۱ و ۶۲.
- ۴ - همان، ص ۷۶ و ۷۵.
- ۵ - اودت شوستروم، *روان‌شناسی انسان سلطه جو*، ترجمه دکتر قاسم قاضی و غلامعلی سرمد، (تهران: نشر سپهر، ۱۳۴۲)، ص ۲۰.
- 6 - Dougherty and Pfaltzgraff, *op.cit.*
- 7 - *Ibid.*, p.269.
- 8 - *Ibid.*, p.270.

۱۰ - همان، ص ۶۱.

۱۱ - همان.

۱۲ - همان.

13 - Abraham H. Maslow, *Motivation and Personality*, (New York: Harper and Row, 1954), pp. 80-89.

14 - Dougherty and Pfaltzgraff, *op.cit.*, p. 255.

۱۵ - همان، ص ۶۸.

۱۶ - همان، ص ص ۱۳۲ و ۱۳۱.

۱۷ - اریک فروم، *گریز از آزادی*، ترجمه عزت‌ا... فولادوند، (تهران: مروارید، ۱۳۶۶)، ص ۱۵۶.

۱۸ - فروم، *انانومی ویران‌سازی...*، ص ۱۵۳.

۱۹ - همان، ص ۱۶۱.

۲۰ - همان، ص ۳۷۵.

۲۱ - آلفرد آدلر، *روانشناسی فردی*، ترجمه دکتر حسن زمانی، (تهران: پیشگام، ۱۳۶۱)، ص ۴۱.

۲۲ - همان، ص ۶۳.

۲۳ - مانس اشپرو، *تقد و تحلیل جباریت*، ترجمه کریم قصیم، (تهران: دماوند، ۱۳۶۳)، ص ص ۶۹-۶۶.

۲۴ - همان.

۲۵ - همان، ص ۳۴.

۲۶ - همان، ص ۱۲۹.

۲۷ - کارن هورنای، *تضادهای درونی ما*، ترجمه محمد جعفر مصفا، (تهران: ابن سینا، ۱۳۵۱)، ص ۷.

۲۸ - همان، ص ۵۳.

۲۹ - هورنای، *پیشین*، ص ۱۵۹.

۳۰ - همان، ص ۱۶۷.

31 - "The Erich Fromm Theory of Aggression", *The New York Times Magazine* (February 27, 1972), p. 74.

۳۲ - فروم، *به نام زندگی*، ص ۶۳.

۳۳ - فروم، *گریز از آزادی*، ص ۱۸۰.

۳۴ - همان، ص ۱۸۳.

- ۳۵- همان، ص ۱۶۲.
- ۳۶- همان، ص ۲۱۷.
- ۳۷- همان، ص ص ۲۲۲ و ۲۲۳.
- ۳۸- همان، ص ص ۲۲۸ و ۲۲۹.
- ۳۹- فروم، *آنتنومی ویران سازی...*، ص ۲۲۳.
- ۴۰- مانس اشپیرر، ص ۷۹.
- ۴۱- همان، ص ۸۷.
- ۴۲- هانا آرنست، *خسبونت، ترجمه عزت...* فولادوند، (تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۹)، ص ۱۶.
- ۴۳- فروم، *گورنراس...*، ص ص ۲۳۲ و ۲۳۳.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی